

درس دویست و شصت و ششم

متساوی الطرفین بودن ماهیت نسبت به وجود و عدم (۲)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

تلمیذ: این ماهیتی که در خارج موجود می‌شود فرمودید که در واقع به‌خاطر اینکه یک وجود هم حمل بر این ماهیت می‌شود، یک وجود هم غیر از آن وجودی که از ناحیه علت می‌رسد قبل از وجود، در واقع آن وجودی را که ماهیت بعد از وجود در خارج پیدا می‌کند به واسطه استمرار همان علیت است. پس همان وجودی که از ناحیه علت آمده، همان استمرار دارد و بعد از وجود در خارج، همان وجود هست و وجود دیگری نیست، مگر اینکه بخواهیم بر ماهیت یک صفتی را حمل بکنیم و بگوییم که این صفت برای این ماهیت واجب است، این در واقع وجوب آن صفت می‌شود اما اصل خود وجود را اگر بر آن ماهیت حمل کنیم و بگوییم که وجود دارد، این همان وجودی است که از ناحیه علت استمرار پیدا کرده است.

محط بحث در وجود لاحق

استاد: بحث ما در وجوب لاحق اصلاً ناظر به جهت علیت نیست، به جهت اینکه در وجوب لاحق، به نفس خود آن موجودیت شیء ما نگاه می‌کنیم ولو اینکه آن موجودیت را از پیش خودش بیاورد و ما فرض می‌کنیم حتی بنا بر قول دهریین - قائل به انکار صانع هستند و منکر موجودات خارجی نیستند بلکه منکر علت آنها هستند - یک وجوب لاحق هم در اینجا بار می‌شود. به‌خاطر اینکه نفس این موجود در خارج و آن وجودی که الآن آن وجود در مقابل عدم قد علم کرده است این وجود با فرض وجودیت و موجودیت خودش آیا ممکن است عدم را بر آن حمل کنیم یا نه؟! اگر ممکن باشد پس جمع بین نقیضین در اینجا هست و اگر ممکن نباشد پس وجود برای او ضرورت دارد و عدم برای او امتناع دارد؛ یعنی با فرض موجودیتش!

توضیح معنای ضرورت به شرط لاحق

همان‌طور که شما در قضیه وصفیه همین مطلب را قائل هستید؛ فرض کنید این قضیه‌ای که می‌گویند: تا مادامی که وصف موجود است، [مثل] **الکاتبُ یتحرکُ اصابغُه مادامَ کاتباً بالضرورة لا دائماً** این تحرک اصابع برای کتابت ضرورت دارد. یعنی مادامی که فرض بر این است که کتابت در خارج محقق هست با توجه به این فرض، تحرک اصابع هم ضرورت دارد چون با فرض کتابت، سکونت اصابع معنا ندارد، این جمع بین متناقضین است! حالا این تحرک اصابع از روی اختیار فاعل است یا بدون اختیار فاعل است دیگر ما به آن اصلاً

کاری نداریم. اصلاً کاری نداریم به اینکه کاتب از روی اختیار دارد این کلمات را می‌نویسد یا اینکه فرض کنید یکی دست او را گرفته دارد می‌نویسد. ما فعلاً به کتابت خارجی کار داریم. این کتابت خارجی ضرورت تحرک اصابع را به دنبال دارد. اصلاً فرض کنید فاعل نائم است و در حال نوم است. همان‌طور که بعضی‌ها در حال نوم صحبت می‌کنند و خیلی‌ها حرکت می‌کنند! حتی ما شنیده‌ایم در حال نوم بعضی‌ها رانندگی هم می‌کنند! حالا در حال نوم یکی بلند شود بنویسد! خب اینکه از روی اختیار انجام نمی‌دهد ولی علی‌کلّ حال این کتابت در خارج محقق است. برای وجود کتابت در خارج حرکت اصابع ضرورت دارد و نمی‌شود که کتابت باشد و اصابع ولو در حال نوم ساکن باشند!

مسئله وجود هم همین است؛ الآن ما به فاعل، علت، مفیض و مضاف - اضافه اشراقیه، اضافه مقولیه - این وجود کار نداریم. ما الآن یک شیئی را درمقابل خودمان حاضر می‌بینیم. این شیئی که درمقابل ما حاضر هست [صرف نظر از اینکه] حالا علت دارد یا ندارد. بالأخره هست الآن یا نه؟! ما به این «هست» کار داریم! به این وجودش کار داریم! به اینکه الآن درمقابل ما هست کار داریم گرچه این یک معطی دارد خب معطی دارد به جای خود برای خودش محفوظ است. این شیء به لحاظ وجود خودش الآن طارد عدم از خودش است. حالا آن که الآن دارد طرد عدم از خودش می‌کند البته مستند به یک علتی است و اگر آن علت نباشد تمام اینها اعدام هستند. ولی الآن این شیئی که در خارج موجود هست صرف نظر از آن علتش الآن دارد عدم را از خودش طرد می‌کند به نحوی که با عدم **لا یجتمعان فی مکان واحد و فی ظرف واحد**! عدم اجتماع این وجود با عدم، در مکان واحد و در ظرف واحد عبارت از امتناع جمع عدم با وجود در یک جای واحد است و اصلاً به علت کار نداریم.

من باب مثال سیاهی با سفیدی در یک جا جمع نمی‌شوند. حالا آن سیاهی از ناحیه علت در آن مکان آمده است مثلاً نقاش آمده اینجا را سیاه کرده است یا نه، خودبه‌خود اصلاً سیاه شده است فرض کنید ذغال آمده این کاغذ را سیاه کرده است. ما می‌گوییم که سیاهی با سفیدی جمع نمی‌شود پس تا وقتی که سیاهی هست، این سیاهی برای او ضرورت دارد. ندارد؟! اگر ضرورت نداشته باشد معنایش این است که سیاهی، در ظرف سیاهی و در زمان سیاهی با سفیدی جمع بشود درحالی که جمع شدن سیاهی با سفیدی اجتماع نقیضین است! پس سیاهی تا وقتی که هست طارد سفیدی و بیاض از خود است و طارد بیاض به معنای امتناع بیاض برای او است امتناع بیاض بر او، اثبات نقیضش را می‌کند که وجوب سواد برای این محل است. این معنای ضرورت به شرط لاحق است لهذا در این مسئله ما اصلاً به علت کار نداریم. بحث را در واجب الوجود می‌بریم.

مرحوم آخوند در اینجا اقسام موضوع را هم مدنظر قرار دادند؛ چه موضوعی که وجود برای او ضرورت داشته باشد به ضرورت ازلیه یا موضوعی که وجود برای او ضرورت داشته باشد به ضرورت ذاتیه یا به ضرورت

وصفیه، داخلیه، خارجیه یا اینکه وجود برای او ممکن باشد مثل ماهیات. آن که وجود برای او ضرورت دارد مثل خود وجود خارجی که نظر به آن نفس وجود خارجی است. آن که امکان ذاتی دارد همان ماهیت است. بناءً علی هذا این مسئله وجوب لاحق اصلاً صرف نظر از افاضه علت مورد نظر قرار می گیرد. بله، طبیعی است اگر علت نباشد این وجود عدم محض است و این یک امر طبیعی است.

بسم الله الرحمن الرحيم
وَمِمَّا يَجِبُ أَنْ يُعْلَمَ أَنَّهُ كَمَا أَنَّ الْوَجُوبَ السَّابِقَ لِلْمُمْكِنِ بِالْغَيْرِ فَكَذَلِكَ وَجُوبُهُ لَالْحَقِّ أَيْضاً وَ هَكَذَا قِيَاسُ الْاِمْتِنَاعَيْنِ فِي كَوْنِهِمَا جَمِيعاً بِالْغَيْرِ إِذَا أُريدَ مِنَ الْمُمْكِنِ مَاهِيَّتُهُ^۱

از آن مسائلی که باید روشن بشود این است که وقتی ما نظر به خود ماهیت - نه نظر به وجود ماهیت یا ماهیت موجوده - می کنیم، گفتیم که ماهیت نسبت به وجود و عدم استواء طرفین دارد و این استواء طرفین اقتضاء می کند که ماهیت هیچ گونه تمایلی به وجود یا به عدم نداشته باشد. بنابراین حتی این ماهیت وقتی که وجود پیدا کند باز از استواء طرفین خودش بیرون نمی آید. پس وجوبی را که شما به ماهیت نسبت می دهید و می گوید: **الماهية يَجِبُ بِوُجُودِهِ**، همان طوری که اگر از ناحیه علت متصف به وجوب می شد این وجوبش بالغیر بود، اکنون هم وجوبش بالغیر است منتها بالغیر بودن این وجود با بالغیر بودن وجوب اول تفاوت می کند. در بالغیر بودن وجود اول، وصف به حال متعلق موصوف بود که علت باشد. یعنی وجوب اولاً بلاول متعلق به علت بود و از ناحیه علت، معلول ما وجوب پیدا کرد. پس این وجوبی که الآن بر سر معلول آمده در واقع برای علت است. چون علت تام است لذا معلول هم تمام است و تمامیت یعنی وجوب! این وجوب لاحق که الآن بر سر ماهیت آمده این هم باز بالغیر است ولی دیگر بالغیر بودنش از ناحیه علت نیست اتفاقاً بالغیر بودنش از ناحیه معلول است یعنی چون وجوب اولاً بلاول به وجود نسبت داده می شود و ثانیاً و بالعرض به ماهیت، از این باب وجوبی را که ما وصف برای ماهیت می آوریم در واقع وصف برای وجود ماهیت است، نه وصف برای خود ماهیت!

وَمِمَّا يَجِبُ أَنْ يُعْلَمَ أَنَّهُ ... از آن مطالبی که باید روشن بشود این است که همان طوری که وجوبی که سابق است، آن وجوب سابق برای ممکن به غیر بوده است هم چنین وجوب لاحق آن ممکن هم بالغیر است. **و هَكَذَا قِيَاسُ الْاِمْتِنَاعَيْنِ ...** هم چنین امتناع بالغیر امتناع سابق و امتناعی که از ناحیه عدم برای این ماهیت می آید - ماهیتی که در خارج وجود ندارد - [است] پس الآن عدم برای آن ضرورت دارد وقتی عدم برای آن ضرورت داشت وجود برای او ممتنع است. یا اینکه وجود برای او ضرورت دارد پس عدم برای او ممتنع است! چرا عدم برای او ممتنع است؟! چون در ظرف وجود، عدم نمی گنجد! اگر ماهیت موجود باشد

^۱ . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۲۲۴ و ۲۲۵.

پس حتماً عدم برای او امتناع می شود منتها این امتناعش از ناحیه غیر است. چون علت موجد آمده است لذا عدم برای او دیگر ممتنع شد. تمام اینها بالغیر می شود در وقتی که موصوف خود را ماهیت قرار بدهیم؛ یعنی این وصف وجوب را بر سر ماهیت ببریم.

و أما إذا أريد وجوده فالأخيران من الوجوب و الامتناع ذاتيان له أما بيان الأول فلأن الموصوف بالوجوب على التقدير المذكور إنما هي الماهية بشرط الوجود على أن يكون الوجود خارجاً عنها لا مجموع الماهية و مفهوم الوجود فالماهية الموجودة متقدمة على وجوبها اللاحق.^۱

اما اگر منظور ما از آن ممکن، وجود باشد نه ماهیت، آن دوتای اول بالغیر هستند چون مستند به علت هستند ولی این دوتا وجوب و امتناع محمولی دیگر ذاتی می شوند. چرا؟ چون خود وجود در اینجا بذاته قبول وجوب می کند و نیازی به شیء دیگر ندارد. این اخیران - وجوب و امتناع لاحق - ذاتی برای وجود هستند.

أما بيان الأول... اما بیان اولی که چرا وجوب امتناع السابق، در صورتی که برای ماهیت باشد این بالغیر است؛ لاحق بالغیر است اما برای وجود اگر باشد و وجود موصوف به وجوب باشد، آن وجوب برای او ذاتی است؟ آن که وصف وجوب است و متصف به وجوب بر این تقدیر است ماهیت است منتها ماهیت به شرط وجود؛ ماهیتی که وجود بر او عارض شده است، نه ماهیتی که در تقرر خود باقی مانده و لباس وجود و عدم را به خود نگرفته است. ماهیتی که الآن در خارج موجود هست.

خب اینکه می گوئیم: ماهیت به شرط وجود، این تقیدش به وجود الآن داخل در مفهوم ماهیت هست ولی خود آن قید، خارج است. **تَقْيِدٌ جَزْءٌ وَ قَيْدٌ خَارِجِي**.^۲ الآن قید در اینجا خارج هست و وجود را ما داخل در ماهیت نمی گیریم. من باب مثال به سبزی فروش می گوئید که سبزی پلو بده، او به شما همراه با آن سبزی پلو که نمی دهد بلکه فقط سبزی دارد. می گوئید که آقا پلوی این سبزی کجاست؟! ماهیتی که موجود است یعنی وجود بر او عارض شده است متقدم بر وجوب لاحق خودش است. چرا؟ چون این ماهیت موجود به واسطه وجودش لیاقت برای اتصاف به وجوب را پیدا کرد و اگر ماهیت موجود نبود متصف به وجود لاحق هم طبعاً نمی شد.

و ضرورة وجودها بحسب الواقع لا تنفك عن إمكانه لها بحسب نفسها.

ضرورت وجود این ماهیت برحسب واقع جدا از امکان آن وجوب برای آن ماهیت برحسب نفسش نیست. این که الآن وجود برای او ضرورت دارد همراه با امکان وجود است نه اینکه جدای از امکان وجود. الآن که این ماهیت موجود است در عین اینکه متصف به وجوب است در عین حال استواء طرفین خودش را دارد و

۱. همان، ص ۲۲۵.

۲. شرح المنظومة، تعلیقه حسن زاده آملی، ج ۲، ص ۱۰۴:
و الحصة الكلية مقيداً يَجِي *** تقيد جزء و قيد خارجي

از آن استواء طرفین جدا نیست و باز امکان وجود برای آن ماهیت هست. چرا؟ چون ما ماهیت موجود را در اینجا مدنظر قرار می‌دهیم؛ ماهیتی که لباس وجود به خود پوشانده است پس بین وجود و ماهیت در اینجا فرق هست. آنچه را که ذاتی وجود است وجوب است و آنچه را که ذاتی ماهیت است همان امکان است و تساوی طرفین است که به حال خودش هم هنوز باقی است.

فلهذا مرحوم آخوند در مطالب عدیده و تعبیرات خودشان می‌فرمایند که ظلمت امکانی در همه مراتب وجود سایه‌اش را بر ماهیات انداخته است اما حقایق نوری که وجود نازلۀ حق هستند، از اوصاف حق و لوازم حق و آثار حق بهره‌مند هستند. یعنی اگر ما نظر به ماهیات اشیاء بکنیم ماهیات اشیاء ظلمت محض است! اگر نظر به نفس وجود خارجی اشیاء بکنیم عبارت از وجود نازلۀ حق است و آثار او را دارد! خب این راجع به اینکه چطور اگر وجود و امتناع به ماهیت انتساب داده بشود وجوب بالغیر و امتناع بالغیر است. حالا اگر این وجوب و امتناع را شما به آن وجود نسبت بدهید ...

تساوی و تساوق بین وجود و وجوب

و أما بيانُ الثانی فلأنَّ صدقَ مفهومِ الموجودِ على حقيقةِ كلِّ وجودٍ من قبيلِ صدقِ ذاتیاتِ الشیءِ علیه.

صدق مفهوم موجود بر حقیقت هر وجود؛ هر شیئی که در خارج هست مفهوم موجود بر او صدق می‌کند و از قبیل صدق ذاتیات شیء بر شیء است. چطور اینکه بر یک شیء ذاتیاتش صدق می‌کند و صدق ذاتیات بر یک شیء ضرورت دارد، صدق حیوان و ناطق بر انسان ضرورت دارد سواء اینکه انسان در خارج باشد یا نباشد چون حیوانیت و ناطقیت ذاتی نوع هست، همین‌طور ذاتی وجود وجوب است و ما اصلاً به علت و این حرف‌ها کاری نداریم؛ هر جا که وجود هست در آنجا وجوب هست و هر جا که وجوب هست در آنجا وجود هست! تساوی و تساوق بین وجود و وجوب قبلاً هم مطرح شد.

حيثُ إنّها ضروريةٌ ذاتيةٌ ما دامتِ الذاتُ متحققةً و ليستِ نسبةً الشیءِ إلى نفسهِ بالإمكانِ بل بالوجوبِ.

زیرا این ذاتیات شیء ضرورت ذاتیه دارد مادامی که ذات متحقق است. مادامی که ذات، ذات است ذاتیات برای ذات ضرورت دارد و مادامی که انسان، انسان است حیوانیت و ناطقیت برای او ضرورت دارد. اگر انسان تبدیل به شجر شد آن‌وقت دیگر حیوانیت و ناطقیت ضرورت ندارد و آنگاه جنس و فصل دیگر برای این نوع دوباره ضرورت پیدا می‌کند.

و ليستِ نسبةُ الشیءِ نسبتِ شیء به خودش که دیگر بالإمكان نیست بلکه بالوجوب است؛ زید، زیدٌ بالوجوب لا زیدٌ بالإمكان! اگر بگوییم: زیدٌ، زیدٌ بالإمكان؛ معنایش این است که زید در عین اینکه زید است امکان سلب شیء از خودش را دارد و امکان سلب شیء از خود، مساوی با عدم اوست. پس اجتماع وجود

شیء و عدم شیء در زمان واحد لحاظ شده و **هو محال** پس خود شیء نسبت به خودش ضرورت دارد! حیوانیت و ناطقیت برای انسان ضرورت دارد. زیدیت برای زید ضرورت دارد. شجریّت برای شجر ضرورت دارد. هر عنوانی را که شما لحاظ کنید خصوصیات او و ذات او با فرض خود آن شیء باید برای او ضرورت داشته باشد.

نَعَمْ لَوْ جُرِّدَ الوجوداتُ الخاصّةُ الإمكانیةُ بحسبِ الفرضِ عن تعلُّقها بجاعلها لم یبقَ لها عینٌ و ذاتٌ أصلاً بخلافِ الماهیياتِ فإنَّها حیثَ صدور وجودها عن العلةِ فُهی بحسبِ ذاتها ممکنةُ الوجودِ.

این همان مطلبی است که شما می فرمایید. اگر وجودات خاصه امکانیه مجرد بشود و ما این وجودات خاصه و امکانیه را صرف نظر از تعلقش به جاعل بخواهیم تصور کنیم فقط عدم می ماند ولی صحبت در وجود خارجی اوست. فعلاً اگر ما آنها را جدای از جاعل و جدای از آن افاضه اشراقیه و اضافه اشراقیه ای که نفس تعلق، عبارت از تحقق خارجی آن شیء است؛ نفس تعلق جاعل به آن ماهیت عبارت از وجود خارجی آن ماهیت است، ما جدای از آن تعلق فرض کنیم فقط عدم بر جای باقی می ماند و وجود از صحنه بیرون می رود! **نَعَمْ لَوْ جُرِّدَ الوجوداتُ الخاصّةُ...** وجودات خاصه امکانیه را به حسب فرضمان از تعلق این به جاعلش جدا و مجرد کنیم عین و ذاتی اصلاً باقی نمی ماند به خلاف ماهیات که اگر ماهیات را از جاعل جدا کنیم باز باقی می ماند. چرا؟ چون اصلاً ماهیات وجود ندارند که حالا بروند یا بیایند یا باقی بمانند یا فرض کنید که از بین بروند.

فإنَّها حیثَ صدور... در وقتی که این ماهیات از علت خودشان وجود پیدا می کنند همان موقع هم به حسب ذاتشان ممکن الوجود هستند و دیگر واجب الوجود نیستند!

فكلُّ عقدٍ اتحاديٍّ أو ارتباطيٍّ لا یخلو عن الوجوبِ اللاحق و الضرورة بحسبِ المحمولِ.
هر قضیه ای که عقد در آن قضیه اتحادی است؛ در هلیت بسیطه و کان تامه مثل **زیدٌ موجودٌ، الله موجودٌ** که عقد در اینجا عقد اتحادی است و ترکیبی نیست یا اینکه عقد عقد ترکیبی و ارتباطی است و وجود، وجود رابطی است مثل **زیدٌ قائمٌ یا الله قیومٌ** - در اینجا یک مثال برای ممکن، یک مثال هم برای واجب زدیم - خلاصه در هر عقدی؛ اتحادی باشد یا ارتباطی باشد خالی از وجوب لاحق که همان وجوب محمولی است و ضرورت به حسب محمول و به حیثیت محمول است نیست.

سواء اقترنَ ذلك بالضرورة المطلقة الأزلیة كقولنا الله موجودٌ قادرٌ أو بالضرورة الذاتية المقيدة بالذاتِ أو الوصفية المقيدة بالوصفِ داخلاً أو خارجاً أو بالإمكانِ الذاتی.
حالا این ضرورت محمولی ما می خواهد ضرورت مطلقه ازلیه باشد که آن ضرورتی است که آن ضرورت قائم به ذات موضوع نیست و آن ضرورت برای موضوع ابداً و ازلاً ضرورت دارد مثل اوصاف حق متعال و صفاتی که این صفات را ما به پروردگار و به مبدأ اعلیٰ نسبت می دهیم مثل **الله موجودٌ** که در اینجا عقد اتحادی است و **الله قادرٌ** عقد ارتباطی است.

یا اینکه این وجوب لاحق ضرورت دارد به ضرورت ذاتیه مقیده به دوام ذات، تا وقتی که ذات باقی است این ضرورت به شرط محمول و وجوب محمولی هم برای ذات باقی است. یا ضرورت وصفیه مقیده بالوصف مادامی که این وصف برای موصوف باقی است این ضرورت هم برای آن موصوف باقی است. تا مادامی که کتابت برای کاتب باقی است حرکت انامل و حرکت ید هم در آنجا باقی است. حالا این وصف و وصف داخل باشد و منبعث از ذات فاعل باشد یا اینکه وصف و وصف خارج باشد و از خارج موضوع و موصوف ما به این وصف متصف شده است. مثل اینکه فرض کنید یک موصوفی در اینجا لون بیاض به خود بگیرد می‌گوییم که **هذا الموصوف یعنی هذا البياض ينعكس عنه الضوء مادام البياض موجوداً و إذا زالت البياض لا ينعكس الضوء**؛ انعکاس ضوء متفرع بر وجود بیاض است درحالی که بیاض وصف داخل نیست و وصف خارج است. از خارج بر این موضوع حمل شده و ممکن است فردا از بین برود و به جایش سواد بیاید.

أو بالإمكان الذاتي ... یا اینکه این وجوب لاحق ضرورت دارد و حملش به امکان ذاتی است و به واسطه امکان ذاتی است که خود ماهیت باشد؛ در تمام این موارد این ضرورت یعنی همین وجود خارجی که ممکن ذاتی است یعنی ماهیتی است که آن وصف امکان ذاتی را دارد از نظر تعلقش به جاعل، این در اینجا متصف به وجوب ذاتی هست یعنی با وجود امکان ذاتی باز وجوب ذاتی را دارد؛ امکان ذاتی را از ناحیه ماهیت و وجوب ذاتی را از ناحیه وجود دارد.

و بالجملة إذا وقع أحد طرفي الوجود و العدم لماهية وقتاً ما فإن نُسبَ طرفه الآخر إلى الماهية من حيث هي كان ممكن اللحوق لها في ذلك الوقت البتة.

متساوی الطرفین بودن نفس ماهیت نسبت به وجود و عدم

وقتی که یکی از دو طرف وجود و عدم برای ماهیت واقع بشود و ماهیت متصف به وجود یا عدم شود، اگر طرف دیگر به ماهیت نسبت داده بشود از نظر خود ماهیت، طرف دیگر ممکن اللحوق برای ماهیت در این وقت است. چرا؟ چون ماهیت متساوی الطرفین است؛ در عین اینکه الآن این ماهیت، وجود است باز قابلیت برای عدم را دارد. این طور نیست که قابلیت عدم را نداشته باشد؛ به محض اینکه جاعل نظر خودش را برگرداند وجود این ماهیت تبدیل به عدم می‌شود. یا اینکه این ماهیت عدم خارجی است و معدوم خارجی است. به محض اینکه الآن عدم برای او ضرورت دارد ولی همین که نظر جاعل به این ماهیت تعلق گرفت، این عدم تبدیل به وجود می‌شود. پس این طور نیست که مهر بر او خورده باشد! ﴿خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشْوَةٌ﴾^۱ این طور نیست که دیگر ختم بر این شده است و دیگری کاری

^۱ . سورة بقره (۲) آیه ۷. معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۲۶۵:

«خداوند بر دل‌های آنان و بر گوش آنان مهر زده است، و بر چشم‌های آنان حجاب و پرده‌ای است!»

نمی‌توان کرد. نه، این ماهیت در عین اینکه لباس وجود را به واسطه عنایت فاعل و عنایت جاعل به خود پوشیده است می‌شود مبدل به عدم بشود و در همان مکانی که این ماهیت معدوم است، به واسطه عنایت جاعل ممکن است این ماهیت متبدل به وجود بشود. پس امکان تساوی الطرفین را همیشه این ماهیت با خود حفظ می‌کند. و **إِنْ قَبِلْنَا إِلَى نَفْسِ ذَلِكَ الطَّرْفِ أَوْ إِلَى الْمَاهِيَةِ مِنْ حَيْثُ تَلْبِسُهَا بِهِ كَانِ مَمْتَنِعاً عَلَيْهَا لَا بِحَسَبِ ذَاتِ تِلْكَ الْمَاهِيَةِ.**

فرق ماهیت در حال تلبس و ماهیت به شرط تلبس

اگر این طرف دیگر را شما مقایسه با همین طرف بکنید، در اینجا امتناع هست! و اگر مقایسه بشود آن طرف دیگر به همین طرفی که الآن عارض بر ماهیت شده یا آن طرف دیگر را شما نسبت به ماهیتی بدهید که آن ماهیت در حالت تلبس است، نه ماهیت به شرط تلبس! یک ماهیت به شرط تلبس داریم که **تَقْيِدُ جَزْءٍ وَ قَيْدٌ خَارِجِي** است؛ آن وجودش خارجی است. یک ماهیت با تلبس داریم یعنی ماهیت به شرط نداریم بلکه خود ماهیت و آن وجود و عدم، همه یک کاسه و یک دست شده است. در وقتی که می‌گوییم: **زَيْدٌ مُوجُودٌ** اگر شما عدم را به همین وجود نسبت بدهید این در اینجا امتناع است یا این عدم را نسبت به ماهیت موجود بدهید باز در اینجا امتناع است چون بالآخره ماهیت الآن موجود است، الآن این وجود بر او بار شده است. بله، اگر به خود ماهیت معرّای از وجود نسبت بدهید قابل صدق است اما دیگر عدم را در اینجا نمی‌توانید به ماهیت موجوده نسبت بدهید یا نمی‌توانید وجود را به ماهیت معدومه نسبت بدهید. پس اگر آن طرف دیگر را بخواهید به همین وجود نسبت بدهید این اجتماع نقیضین است و محال است و بر این ماهیت ممتنع است. این امتناع به‌خاطر خود ماهیت نیست خود ماهیت قابل جمع با هردو است یعنی قابل اتصاف به هردو است.

بَلْ بِحَسَبِ قَيْدِهَا أَوْ تَقْيِيدِهَا بِهِ الْمَنَافِيانِ لِهَذَا الطَّرْفِ الْآخَرِ.

بلکه یا به حسب قیدش الآن ممتنع است در صورتی که ماهیت را جدا بدانیم یا به حسب تقید ماهیت به آن قید که در هردو صورت منافات با این طرف دیگر دارند یعنی منافات دارند با اینکه در عین اینکه الآن ماهیت متصف به یکی از دو طرف وجود و عدم هست ما بخواهیم طرف دیگر را نسبت بدهیم. اگر ماهیت موجود است بخواهیم بگوییم که در عین وجود، ماهیت معدوم است! متناقض است. اگر ماهیت، ماهیت معدوم است بگوییم که الآن ماهیت موجود است! این هم متناقض است و هردو منافات دارند.

فَالَا مَمْتَنَاعَ اِمْتِنَاعًا بِالْغَيْرِ عَلَى أَحَدِ الْاِعْتِبَارَيْنِ وَ بِالذَّاتِ عَلَى تَانِيَهُمَا.

امتناعی که در اینجا هست امتناع بالغیر است در صورتی که ما به خود ماهیت بخواهیم نظر کنیم؛ خود ماهیت به شرط وجود یا ماهیت به شرط عدم. این در اینجا امتناع طرف دیگر ثابت برای ماهیت است ولی امتناع، امتناع ذاتی نیست. امتناع را از ناحیه قیدش آورده است. پس در واقع این امتناع به قید خورده ما این کلاه را سر ماهیت گذاشتیم و خود ماهیت متساوی الطرفین است ولی اگر ما آن طرف دیگر را به قید بزنیم که

وجود باشد یا ماهیت مقیده به او باشد در این صورت امتناع امتناع ذاتی می شود.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد